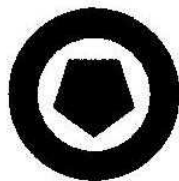


لطیف، مرد عشق و هنر

داریوش پورکیان



نشر آب خست

سرشناسه	: پورکیان، داریوش، ۱۳۲۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: لطیف، مرد عشق و هنر / داریوش پورکیان.
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات آب‌خست، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۳ص.
شابک	: 978-600-95828-1-5
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کلکته	: PIR ۸۳۳۶ ۱۳۹۵ ۶ل ۴۴۱۶و /
رده‌بندی دیویی	: ۶۲/۳۴۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۰۹۷۲۸۲



ناشر آب‌خست

لطیف، مرد عشق و هنر

داریوش پورکیان

ناشر: آب‌خست

صفحه‌آرا: علی اکبر حکم‌آبادی

طرح جلد: بهنام میرصمدزاد

لیتوگرافی: وفا

چاپخانه: وفا

چاپ اول: ۱۳۹۵

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۸۲۸-۱-۵ 978-600-95828-1-5

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

تلفن: ۰۹۱۹۳۴۱۶۷۴۱

فهرست مطالب

مقدمه ناشر	۱
پیش گفتار	۵
فصل اول: نگاهی اجمالی به زندگی لطیف	۱۵
حاج نصیب بک، پدرتلی (مادر لطیف)	۱۵
ازدواج تلی با حسین و تولد لطیف	۱۸
رفتن پدر و مادر لطیف با بچه‌هایشان به مشهد	۲۵
ماندگارشدن والدین لطیف در مشهد و ازدواج دو خواهر در آن جا	۳۲
عاقبت پول‌های تلی (بننه)	۴۲
دواجات معجزه آمیز تلی	۴۶
اختلاف تلی با شوهرش	۵۲
فصل دوم: لطیف در مشهد	۵۵
روحیه دعوا و کتک کاری لطیف در ابتدای جوانی	۵۵
اولین برخورد لطیف با هنر قالی‌بافی	۶۰
لطیف و طی کردن سلسله مراتب استادشدن در قالی‌بافی	۶۲

- آشنایی با نیرخانم - انگیزه‌ای برای بازکردن کارگاه قالی‌بافی خود ۷۱
- سرگرمی‌های لطیف در مشهد ۸۰
- ورزش - تفریح شماره یک لطیف ۸۰
- بازی در تئاتر ۸۳
- درجه سواد فارسی لطیف در مشهد ۸۹
- علاقه به خواندن مطبوعات ۸۹
- رابطه لطیف با صنم، خواهرش و بچه‌های او و مرحوم طیتیه، خواهر دیگرش ۹۰
- تلی و لطیف - تضاد زندگی آن‌ها ۹۵
- آشنایی با ورا - عشق ابدی لطیف ۹۵
- حسادت غیر قابل تحمل لطیف نسبت به دوستان و آشنایان ورا ۱۰۲
- سرگرمی‌های لطیف با ورا در مشهد ۱۰۹
- دلبر، دخترعموی لطیف - رقیب ورا ۱۲۱
- مسافرت به هرات - چالش سرنوشت؟ ۱۲۷
- دستگیری لطیف در هرات و انتقال او به روسیه ۱۳۰
- ناکامی لطیف با ورا ۱۳۲
- ازدواج با شوکت ۱۳۴
- سفر لطیف به ایران با شوکت ۱۳۸
- دستگیری لطیف در مشهد و تصمیم سرنوشت‌ساز لطیف ۱۴۳
- تبعید لطیف به روسیه برای همیشه ۱۴۹
- سرنوشت عکس‌های خانواده لطیف ۱۵۱
- فصل سوم: زندگی لطیف در روسیه** ۱۵۳
- خانه تلی (بننه) در شوشای قره باغ ۱۵۶
- یأس و ناامیدی و بیکاری گریبان‌گیر لطیف ۱۵۹
- لطیف در جستجوی کار ۱۶۳

- ۱۶۵..... موسسه «آذ خلیج اتفاق»؛ اولین پله ترقی لطیف
- ۱۷۰..... نفوذ افکار لطیف به محمد - گمراهی یا راهنمایی؟
- ۱۷۰..... فرار محمد به آذربایجان شوروی
- ۱۷۴..... تلاش برای زنده ماندن - شیرین کاری‌های محمد در باکو
- ۱۷۵..... محمد و نخ‌های قالی لطیف
- ۱۸۰..... کمک مالی صنم به محمد
- ۱۸۶..... محمد و حق‌گیر زیر ترازو
- ۱۸۹..... دعوت لطیف - شوکت به رستوران در باکو
- ۱۹۰..... داستان سیگار
- ۱۹۱..... زیبایی لطیف در تهران
- ۱۹۱..... بافتن قالی فردوسی و سبک محمد
- ۱۹۳..... تأثیرات اقامت در باکو روی محمد
- ۱۹۵..... مکافات محمد با همسایه حمّال، لطیف
- ۱۹۶..... همسایه لباس‌دوز لطیف
- ۱۹۷..... تله برای مخالفین حکومت
- ۱۹۸..... درام جشن عروسی پسر دوست لطیف
- ۲۰۰..... همسایه شیشه‌بر لطیف
- ۲۰۱..... کارکردن محمد به عنوان گُمزملز
- ۲۰۴..... افکار لطیف
- ۲۰۵..... فرار محمد به ایران
- ۲۰۶..... لطیف بعد از فرار محمد به ایران
- ۲۰۷..... دستور استالین در مورد لطیف
- ۲۰۹..... هدیه قالیچه به مناسبت شصتمین سالگرد تولّد استالین
- ۲۱۰..... پیشرفت غیرمنتظره لطیف در آذربایجان شوروی
- ۲۱۴..... گویندگی لطیف در رادیو باکو

۲۱۶..... دیدار با ورا - عشق گم‌شدهٔ لطیف

۲۲۴..... آخر و عاقبت تلّی - مادر لطیف

۲۲۵..... ترس یا احترام لطیف به قوانین و دستورات حکومت وقت؟

۲۳۰..... فصل چهارم: ارتباط دوبارهٔ لطیف با فامیل خود در ایران

۲۳۹..... ارزیابی لطیف از زندگی خود

۲۴۵..... فصل پنجم: نیرنگ حکومت وقت به لطیف

ناراحتی لطیف از عدم دقّت خارجی‌ها در به‌کاربردن نام فرش‌های آذربایجان

۲۴۹..... شوروی

۲۵۰..... انتقاد کاری بر لطیف

مقدمه ناشر

ارادت مقدمه هم درها باشد و هرچه ارادت بنده بر آن مقدم نباشد
نتواند کرد (ترجمه رساله نشریه)

در این کسادی مطالعه بی انگ زگی مردم کشورمان به کتاب، انصافاً یکی
از سخت‌ترین و پرخطرترین کارها توانا بر نشر کتاب است. انگیزه و رغبت مردم
جامعه به مطالعه کم بود که ناگهان ظهور شبکه‌های اجتماعی - و به ویژه در
تلفن‌های همراه - فاصله مردم با کتاب را بیش‌تر و بیش‌تر کرد.

در چنین وضعیتی، تنها محرک و عاملی که می‌تواند کسانی را همچنان
به نوشتن و انتشار کتاب پایبند دارد همان «ارادت» است نه ذکر آن رفت.
زمانی که دیدم جناب آقای داریوش پورکیان چنین کتابی با باب یک دنیا
عشق و ارادت نوشته‌اند، آن چنان بر سر ذوق آمدم که بلافاصله نشر آن را بر
عهده گرفتم. اما در این کتاب چه چیزی وجود دارد که این گونه می‌تواند یک
ناشر را برای چاپ آن برانگیزاند؟

با توجه به این که شخصیت اصلی کتاب، لطیف کریمزاده (بعدها
کریم‌آف)، در پیش‌گفتار نویسنده محترم معرفی اجمالی شده است، لذا این حقیر



در این مقدمه از آن صرف نظر می‌کنم تا موضوع برای خوانندگان تکراری و ناخوشایند نشود. تنها به همین مقدار اکتفا می‌کنم که لطیف هنر فرش را در ایران (مشهد) آموخت و آن را به جمهوری آذربایجان برد و کاری کرد که رتبهٔ دوم صادرات جمهوری آذربایجان پس از نفت، فرش بود. با این معرفی دو خطی، به ارزش‌های دیگر کتاب می‌پردازیم.

از بزرگ‌ترین ویژگی‌های کتاب حاضر این است که به خوبی بخشی از تاریخ عصر کشورمان در اوایل سدهٔ ۱۳۰۰ شمسی و همچنین جمهوری آذربایجان را در آن دوره به تصویر می‌کشد. تاریخ اجتماعی مردم، نه صرفاً تاریخ سیاسی و این دو چهره‌ها وزیر شد و چه کسی وکیل. در این کتاب به خوبی می‌توان دید که مردم آن دوران - بدون در نظر گرفتن سیاست و حکومت - چگونه زندگی می‌کردند و به عتاش‌آباد داشتند و چه فرهنگی رایج بود.

به ویژه این که زندگی در این شهر مشهد بوده و حال و هوای مذهبی مردم شهر را می‌توان به خوبی دید. به وضوح می‌توان دید که جو مذهبی مشهد مقدس تا چه اندازه در وقایع تأثیرگذار بوده تا آنجا که لطیف که فردی نسبتاً عتاش است توسط شوهرخواهرش، آقا نظام - که از اندام و کلاهی آستان قدس رضوی است - تربیت و پرورش مناسبی یافته و به یک مرد راقی تبدیل می‌شود. لطیف پس از اخراج از دبیرستان، به یک لات خیابانی تبدیل می‌شود، تا جایی که در خاطراتش می‌بینیم که شراب‌خواری هم می‌کند اما جو مذهبی مردم مشهد و داشتن خانواده‌ای مذهبی - خصوصاً مادرش - او را به راه آورده و از او جوانی کاری و هنرمند می‌سازد.

به تصویر کشیده شدن تاریخ مردم در این دورهٔ زمانی - که ذکر آن رفت - می‌تواند دید خوبی به خوانندهٔ مشتاق به ایران و فرهنگ ایران بدهد. وجود

بارگاه مقدس حضرت رضا علیه السلام آن چنان در روح مردم تأثیر گذار است که حتی می‌بینیم معشوقه مسیحی لطیف نیز از آن تأثیر می‌پذیرد و بسیاری از حرمت‌ها را حفظ می‌کند.

در مقابل، حال و هوای کمونیستی شوروی نیز دیده می‌شود و آن چه بر سر مردم می‌آوردند و آن چه که متأسفانه خود مردم بر سر خود می‌آورند و در آن سطور می‌خوانید و می‌فهمید که در آن جامعه بی‌خدا، رحم و مروت رخت بر بسته بود.

آن چه عرض شد صرفاً برای آشنایی و شروع بود و گرنه یقین دارم که خوانندگان فهیم کتاب خود را داشت‌های ژرف‌تر و پرمعناتری از کتاب خواهند داشت و هر چه بنده بگویم به لقمه حکمت آموختن است. به ویژه با زحماتی که آقای پورکیان برای تألیف کتاب کرده و انصافاً با تمام روح خود کار را به این مرحله رسانیده‌اند، ایشان برای نوشتن این کتاب، متحمل پژوهش‌های چند ساله شده‌اند. مصاحبه با افراد مختلف، سرزدن به کتابخانه‌ها و حتی آستان قدس رضوی، سفرهای متعدد و کوشش‌های دیگری که سعی می‌کنم این محصول بالارزش را به منصه ظهور رسانده‌اند. امید است قدر دانسته شود.

عزیزان در صورت تمایل به ارتباط با نشر آب‌خست سنت بهاده و با نشانی الکترونیکی abkhast@yahoo.com و abkhast@gmail.com مکاتبه فرمایند.

امیرحسین سیفی
انتشارات آب‌خست

پیش‌گفتار

پروژه نوشتن این کتاب، برمی‌گردد به سال ۱۳۶۷ ه.ش (۱۹۸۸ م.) هنگامی که لطیف کریم‌اف شایب معروف‌ترین قالی‌باف و طراح نقشه قالی در آذربایجان شوروی و در کل اتحاد جماهیر شوروی، با شوکت، خانمش، برای دیدن محمد، همشیره‌زاده‌اش (پدر من)، به شهر برلین آلمان آمده بودند. محمد به من زنگ زد و گفت: «پاشو بیا! لطیفی که می‌خواستم ببینی با خانمش از باکو آمده، بیا آن‌ها را از نزدیک بشناس و آن‌ها هم تو را ببینند». آن‌ها مבורگ به دیدنشان رفتم. قصد من این بود که به آن‌ها خوش‌آمدی بگویم و همان روز به سر کار و زندگی خودم برگردم. ولی ساعات اول برخورد ما و صحبت‌های کوتاهی که شد مرا چنان به او جذب و کنجکاو کرد که چندروزی در جوار مهمانان محترم ماندم. می‌خواستم تمام آن خاطرات نیمه‌کاره‌ای را که از پدرم دربارهٔ ۱۸ سال زندگی کودکی و جوانی لطیف در مشهد و سپس مقداری از سال‌های عمرش را در آذربایجان شوروی شنیده بودم، از زبان او یک بار دیگر، ولی به طور کامل و بدون من در آن زمان هنوز زبان آذری شوروی و زبان روسی را نمی‌دانستم. از این جهت حرف‌های من با لطیف فقط به زبان فارسی انجام می‌شد. در طول صحبت‌ها این طور حس می‌کردم که لطیف خیلی خوشحال است از این که در برلین برای اولین بار از خاطراتش آزادانه بدون آقا بالا سر و بدون شخص مراقب، راحت، بدون ترس و وحشت و استرس می‌تواند حرف بزند و آن هم به زبان فارسی که خانمش بلد نبود. وقتی او علاقه و اشتیاق بی‌حد و حصر مرا به دانستن زندگیش، مخصوصاً در مشهد ایران دید، انگیزه او برای تعریف کردن و انجام سفری به گذشته دور در او

بیش تر شد. شاید هم با دیدن جوانی مثل من به یاد جوانی خود و لحظات خوش آن افتاده بود که می خواست مرا به زمان خودش ببرد و بگوید آدم های آن روزگار چطور زندگی می کردند و چطور عشق می ورزیدند. چه چیزهایی آن زمان آن ها داشتند که ما اکنون نداریم و چه چیزهایی ما حالا داریم که آن ها نداشتند؟ جوان های آن زمان خودشان را چطور سرگرم می کردند؟

برداشت من این بود که او در باکو شخص محرمی را نداشت و به کسی اعتماد نمی کرد که با او درد دل کند. این طور به نظر می رسید که صحبت در باره زندگی خود در ایران برای او موضوعی تابو (قدغن شده) بود. یا به او گفته بودند که درباره آن حرفی نزنند با این که از او چنان زهر چشمی گرفته بودند که می ترسید اگر دهانش را از کند و چیزی در باره زندگی خود در مشهد بگوید، او را به احتمال قوی متهم کنند که جاسوس انگلیس یا ایرانی ها است و پرونده او در کا گ ب (پلیس مخفی شوروی) را برای اذیت و آزار او به جریان بیندازند. این باعث خرابی وضع اجتماعی او در آن کشور کمونیستی می شد. انگار او در آذربایجان شوروی اصلاً علاقه ای نداشت در باب زندگی و قوم و خویش های خود صحبت کند. بعدها نوه و نتیجه او گله می بردند که پدر بزرگ آن ها چیزی از خاطرات خود از مشهد و ورا (عشق خود) برایمان زگه نکرده بود. آن ها فقط می دانستند که در زمان های دور او یک چند صباحی در شهر زندگی می کرد و یک «ورا» بی معشوقه او بوده است. گله آن ها بیش تر می شد هنگامی که می دیدند که لطیف برای آن ها حتی از غنچه، خواهر بزرگ خود - که با یک باغ - بود خیلی کم صحبت کرده بود.

تازه می فهمیدم که چرا لطیف با شوق و علاقه برایم از همه صحبت می کرد، چون که او در برلین دغدغه این خط قرمز را نداشت. اینک شاید بیان خاطراتش برای او یک دیداری با گذشته بود و دلش را تازه و روحش را از آن ناملایمات و سختی هایی که در ابتدای ورودش به روسیه کشیده بود سبک می کرد.

پدرم با لطیف درباره زندگی او فقط به عنوان تفریح و سرگرمی حرف می زد. حال آن که من با سؤال های مربوط به گفته ها و تعریف های او این انگیزه را در او بیش تر بیدار می کردم که وارد جزئیات بشود و تا جایی که به خاطر می آورد

مکان‌ها و زمان‌ها را دقیق و شفاف تشریح کند. همین راحت و روشن با من صحبت کردن نشانه احترام و اعتماد زیاد او نسبت به من بود، چون او تنها شخصی را پیدا کرده بود که رو به روی او مثل مسخ شده‌ها علاقه‌مند و سراپا گوش، حرف‌های او را با چشمان بهت زده، بدون مژه زدن می‌شنید و کلمات او را مثل آهن‌ربایی جذب می‌کرد و به خاطر می‌سپرد و گاهی یادداشت برمی‌داشت. چیزی که توجه مرا جلب می‌کرد این بود که او در میان و یا آخر هر مطلبی، شعر با مسمائی از شاعران قدیمی ایران می‌گفت که بیان حال او بود و به دلم می‌نشست.

همان شب، پاسی از شب در اتاق نشیمن نشسته بودیم. لطیف را نمی‌شد متوقف کرد. او در افکار خود غرق بود و یکسره همین طور از خاطرات خود سخن می‌گفت. همه وقایع را که در ایش رخ داده بود شرح می‌داد. گویا برای ما زمان دیگر معنایی نداشت.

شوکت زودتر از معمول به رختخواب رفت، چون شاید صحبت ما به فارسی برایش خسته کننده بود. حتی معتمد، هم طاققت آن شب زنده داری را نداشت. او هم خداحافظی کرد و برای خواب به اتاقش رفت. فقط لطیف و من بیدار مانده بودیم. مثل این که صحبت از خاطرات خود به او نیروی تازه‌ای بخشیده بود. خستگی روزانه در او اثری نداشت. حتی به بل چرمی مشکی نشسته، تکیه به پشتی آن، سرش را بالای آن نهاده و دستانش را در دو طرف مبل قرار داده بود. در میان صحبت‌های خود چشمانش را بعضی اوقات با دست تا افکاشش را بهتر بتواند متمرکز کند و جزئیات زندگی خود را بیش‌تر به خاطر می‌آورد.

فردا صبح بعد از خوردن صبحانه لطیف داشت به گفتن خاطرات خود ادامه می‌داد که در این وقت محمد میان کلام او دوید و شوکت هم دنبال او را گرفت که: «بس کنید دیگر. ما پوسیدیم این قدر توی خانه ماندیم. برویم بیرون گردش». در پارک، موزه و خیابان لطیف همه‌اش توی فکر بود. گویا خاطراتش او را راحت نمی‌گذاشتند. می‌خواست همه را به یک بار برای تعریف کند. سعی می‌کرد باقی مطالب گفتنی را در مغز خود حلاجی و برای بیان آماده کند.

روز بعد هنگام عزیمت به هامبورگ چشمان لطیف برق می‌زد. از بازگو کردن

خاطراتش احساس راحتی و سبکی می‌کرد. رضایت خاطر او را می‌شد در چهره‌اش دید. به من گفت: «داریوش، با تو خوب می‌شود صحبت کرد» و حال این که او بود که تمام وقت صحبت می‌کرد و من نقش شنونده را داشتم. بیان بعضی از مطالبش خیلی توی حریم خصوصی او می‌رفت که از محدوده این کتاب خارج است. شاید بعدها اگر لازم بود در چاپ‌های آتی اشاره‌ای به آن به شود.

کنجکاوی من باعث شد که با کمک محمد به عنوان مترجم، صحبت‌هایی هم با شرکت داشته باشم.

جذوب و مسحور با سری پر از زندگی لطیف و شوکت، به هامبورگ برگشتم. تصمیم گرفتم من صحبت‌هایم با لطیف را روی کاغذ بیاورم و برای نوشتن یک کتاب، بیش‌تر درباره او تحقیق کنم.

هدف من در نشان این کتاب به غیر از شرح زندگی یکی از افراد فامیل، بیش‌تر روی نکاتی متمرکز بود که نشان دهم راز موفقیت شغلی لطیف در چه بود؟ اراده قوی او یا نظم و دیسیپلین یا عشق به کسب دانش یا سرنوشت یا اجتماعی که او در آن زندگی می‌کرد یا این که همه این عناصرها دست به دست هم داده و از او مرد موفقی درست کرده بودند؟ شرح زندگی او چه الهامی به خواننده می‌دهد و چه انگیزه‌ای را در او برای بهتر زیستن و برای دستیابی به مراتب بالا بیدار می‌کند؟

در سفرهای متمادی خودم به ایران از سال‌های ۱۳۴۰ ه.ش (۱۹۹۲ م.) به بعد، قسمتی از دفتر خاطرات و یادداشت‌های لطیف از دست رفت و او در مشهد را که در کتابخانه خانوادگی ما نگهداری می‌شد و در اثر اسباب‌کشی مفقود شده به نظر می‌رسید، نزد مریم، همشیره‌زاده لطیف، پیدا کردم. عکس‌هایی هم از لطیف بعد از فوت تلّی، مادر لطیف، در تهران در آلبوم خانوادگی ما باقی مانده بودند که به دست من رسیدند. چهار عدد نقاشی با مداد که از آدم‌های باکو و قره باغ به وسیله پدربزرگ مادری یا مادربزرگ لطیف که در تاریخ‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۵ م. (۱۲۳۹-۱۲۵۴ ش.) کشیده شده بودند همچنین نسل به نسل در کتابخانه ما به صورت ورقه‌های لوله شده ماندگار بودند. می‌شود از آن‌ها نتیجه گرفت که

لطیف استعداد رسم و نقاشی را از خاندان مادری خود به ارث برده بود.

در چندین مصاحبه پی در پی با مریم در تهران و با محمد در هامبورگ و با شوکت در باکو بین سال‌های ۱۳۷۲ ش. (۱۹۹۳ م.) و ۱۳۷۸ ش. (۱۹۹۹ م.) توانستم معلومات لازم را برای این کتاب جمع آوری کنم. مریم و محمد در بچگی و جوانی با لطیف در مشهد زندگی کرده بودند. بیانات آن‌ها می‌توانستند به مطالب این کتاب کمک کنند و به آن سندیت بدهند. مصاحبات در چندین جلسه و در زمان‌های مختلف و بعضی اوقات با سؤالات یکسان انجام شدند تا درستی و تناقض مطالب کنترل شوند برای من تعجب‌آور بود که شوکت هم مانند لطیف همان سال‌ها را در باکو ساکت و صامت گذرانده بود و از زندگی کوتاه خود در مشهد برای اولین بار در حضور من ر جمع فامیل سخن می‌گفت. پریوش، دختر او، با کنجکاوی و علاقه، حرف‌های او گوش می‌کرد و در آخر با دلخوری گفت: «مادر چرا این‌ها را قبلاً بر من معرفی نکرده بودی؟ آخه چرا؟ مگر ما بچه‌های تو نبودیم؟»

در سال‌های اخیر سعی کردم مطالب دربارهٔ لطیف در کتب آذربایجان شوروی و در جمهوری آذربایجان بعدی و اینترنت و دانشم با بررسی آن‌ها دریافتم که برای لطیف یک شناس‌نامهٔ قلبی، جعلی و عراق‌آمیز از زمان زندگی او در مشهد درست کرده‌اند. در کتابی که به مناسبت صدمین سال تولد لطیف در باکو چاپ شده، برای او واقعاً سنگ تمام گذاشته‌اند. کتابی ارزشمند را از صنعت و از لحاظ فنّ قالی‌بافی و کارهای هنری او با تصویرهای بسیار زیبایی منتشر شده است. فقط جاهایی که اطلاعات کافی در دسترس نبود، این اطلاعات را فانتزی خیلی قوی و غلو و اغراق زیاد اجتماع پسند از خودشان ساخته‌اند. جملاتی مانند «افغانستان خیلی عقب افتاده بود. تا اندازه‌ای امید به لطیف بسته بودند. دولت ایران لطیف را به افغانستان فرستاد تا فرهنگ آن‌جا را توسعه دهد»؛ «لطیف در کارگاهی کار می‌کرد که ۳۰۰ نفر کارگر در آن کار می‌کردند»؛ «لطیف در مسابقهٔ بهترین نقشهٔ قالی که برای رضاشاه می‌بافتند نفر اول شد و بافتن قالی‌های او را سرپرستی کرد»؛ «لطیف در تهران در محضر حسین طاهرزاده تبریزی - ملقب به بهزاد - نقاشی قالی و ... را یاد گرفت و یکی از شاگردان ممتاز او بود. نقاشی او

چنان خوب بود که او با کمال الدین بهزاد مقایسه می‌شود. بهزاد به او پیشنهاد یادگرفتن مینیاتور را هم کرد، ولی لطیف آن را قبول نکرد و همین باعث پشیمانی او بعدها شد؛ «تیم فوتبال لطیف در مشهد آن قدر قوی بود که به خارج از ایران رفت و با تیم عرب شرق (؟) مسابقه داد». سرآمد همه این اغراق‌گویی‌ها، زندگی‌نامه جعلی از «پروین خلیج» درباره لطیف و مطالبی در ویکی پدیا هستند که واقعیت ندارند. خیلی بامزه است که بعضی‌ها برای نوشته نادرست خود حتی ادعای لایسنس کرده و به خواننده گوشزد می‌کنند که بر طبق قوانین بین‌المللی «حق چاپ و پخش برای نویسنده مقاله محفوظ است و تخطی از آن پیگرد قانونی دارد».^۱

باز شکر بماند، است که آن‌ها منکر زندگی کردن لطیف در مشهد نشده‌اند. در بعضی از دبیران آذربایجان شوروی ۱۸ سال زندگی لطیف در مشهد را که او در آن به مدرسه، فقه و کالی‌باقی و نقشه کشی قالی را یاد گرفته و مستقلاً کار کرده را اصلاً کنار گذاشته و گفته‌اند که لطیف در قره باغ به دنیا آمده و در همان جا هم رشد و پیشرفت کرده است. نامی از ایران برده نشده. زندگی‌نامه لطیف را به نحوی استادانه دستکاری کرده‌اند که نکته منفی‌ای در زندگی او وجود نداشته باشد.

اکثر این دستکاری‌ها را من در نبودن یک زندگی‌نامه بی‌طرفانه و دور از جنجال‌های سیاسی و تبلیغاتی و کمبود معلومات کافی می‌دانم. همین کاستی‌ها یکی از انگیزه‌های من بوده است تا درباره لطیف کتاب بنویسم. خدا را شکر که در ایران دفتر خاطرات لطیف و عکس‌هایی از او موجود هستند و خوش‌های خواهری او در ایران هنوز زنده‌اند و توانستند به من کمک کنند تا این گونه سوء تفاهم‌ها را برطرف و زیاده‌روی نویسندگان جمهوری آذربایجان در بالا بردن مقام و مرتبه او در ایران را در حدود امکانات خود تصحیح کنم.

دانش لطیف به عنوان فردی همه فن حریف آن قدر زیاد بود که همه را در آذربایجان شوروی به تحسین و تعجب واداشته بود. معطل مانده بودند که کسب این دانش را به کجا و به چه شخصی ربط بدهند. از این جهت برایش معلّم‌هایی از

اساتید هنر و صنعت ساختند و ادعا کردند که لطیف دانش خود را پیش آن‌ها یاد گرفته است و حال آن که لطیف بیش‌تر دانش خود را با خودآموزی و پشتکار و اراده قوی بدست آورده بود. او معلم آن‌چنانی مانند بهزاد تبریزی نداشت که بروی تهران و مانند یک دانشجو در محضرش حضور یابد تا علم رسم و نقاشی را یاد بگیرد و یا به آذربایجان ایران برود و از هنرمندان آن دیار فنّ قالی‌بافی را یاد بگیرد. لطیف مادر پیری داشت که از او می‌بایستی مواظبت می‌کرد. به علاوه بعد از فوت پدرش، آقا نظام (شوهر خواهرش صنم) رئیس خانواده بود و هر کاری با نظر او انجام می‌شد. هر کاری که لطیف می‌کرد از جانب مادرش و خواهرش و مخصوصاً چنان‌که کنجکاو خواهرزاده‌هایش به دور نبود. ادعاهایی که از جانب نویسندگان جمهوری آذربایجان درباره کسب دانش لطیف تا حالا شده به نظر من بی‌مورد است. لطیف یک مرد خودساخته‌ای بود که در مشهد و در همان محل کار خود پایه و اساس قالی‌بافی و رسم و نقاشی را یاد گرفته بود.

زندگی لطیف از دو جنبه خصوص و شغلی جالب است. با وجودی که هدف من وصف زندگی خصوصی او در مشهد است، متوجه شدم این دو با هم چنان پیوسته هستند که نمی‌شود به آسانی این زندگی شغلی او گذشت. از این جهت خیلی کوتاه تا جایی که دانش قالی‌بافی در اجازه می‌داده به آن هم پرداخته‌ام. در جاهایی که توضیح بیش‌تری درباره هنر قالی‌بافی احتیاج لازم بود خواننده را یا به پاورقی زیر صفحه و یا به فصل پنجم این کتاب ارجاع دادیم.

در دفتر خاطرات لطیف چند نکته به قرار زیر به چشم می‌خورد:

❖ با وجودی که بعضی وقت‌ها لطیف خود را نمونه ست می‌داند و بر علیه مذهب کلماتی بیان می‌کند، ولی با بررسی زندگی او این طور دستگیرم شد که همیشه رابطه‌ای بین او و مذهب دیده می‌شود. دلیل بر مذهبی بودن او این است که دفتر خاطرات خود را با تاریخ ماه‌ها و روزهای قمری شروع می‌کند - آن هم هنگامی که رضا شاه ماه‌ها و روزهای شمسی را به عنوان تاریخ رسمی کشور قرار داده بود و در رعایت کردن آن هم خیلی سخت‌گیری و زیاده روی می‌کرد.

❖ دفتر خاطرات لطیف با تاریخ «غرّه (اول) شعبان ۱۳۴۵» شروع



می‌شود. نام ماه‌ها و روزها را هم مانند صفرالمظفر، صیام(روزه - رمضان)، سغ(آخر) شعبان هم با دقت بیان می‌کند.

❖ با وجودی که دوست دختر او گرجی مسیحی است، او را در مشهد روز اول ژانویه تنها می‌گذارد و به منزل خود می‌رود. در جشن سال نوی او شرکت نمی‌کند. در ماه رمضان از یک طرف روزه می‌گیرد و شب آن بعد از افطاری شراب می‌خورد.

❖ به نظر می‌رسد که گاهی تمرکز حواس لطیف در موقع نوشتن نداشته‌ها به سببی کمی مختل بوده است، زیرا جملات او شتاب زده، ناخوانا، تاریخ روزها بعضی جاها پس و پیش هستند. ولی خط فارسی پخته و زیبایی او حکایت از هنرمندی او می‌کند.

❖ لطیف سن خود در هنگام گرفتن عکس و محل گرفتن آن‌ها را پشت عکس یاد می‌کرده. ولی در بعضی جاها آن را خط زده و سن دیگری را می‌نویسد که او تا چهار سال کم‌تر است. دلیل آن روشن نیست، زیرا او مشال برای سرکاری در ایران نداشته تا سن خود را دست کاری کند.

در ضمن در این کتاب من سعی کرده‌ام نکات را درباره لطیف نشان بدهم که باعث موفقیت او در زندگی شده‌اند.

با وجودی که کشور اتحاد جماهیر شوروی در زمان جوانی لطیف درست شده بود، ولی این نام بین مردم آن زمان هنوز جا نیفتاده و بیشتر از نام «روسیه» استفاده می‌کردند. از این جهت من هم برای آسان کردن فهم آن زمان نام «روسیه» را به کار می‌برم.

کتاب در پنج فصل نوشته شده است. در فصل اول زندگی خانوادگی لطیف در قره باغ و چگونگی آمدنشان به مشهد را شرح می‌دهم. در فصل دوم زندگی لطیف را در مشهد می‌نویسم. فصل سوم درباره زندگی لطیف در روسیه است. فصل چهارم ارتباط گرفتن لطیف بعد از نیم قرن با فامیل خود در ایران. فصل پنجم را به طور اجمال اختصاص به کار قالی‌بافی او داده‌ام.

در پایان این را لازم می‌دانم که از افراد فامیل خودم که مرا در نوشتن این

کتاب با بازگو کردن خاطرات خود حمایت کرده‌اند: یادی کرده باشم، با وجودی که اکثر آن‌ها در قید حیات نیستند:

لطیف کریم‌آف شوشایی (دایی بزرگ من)، شوکت فرزند اسکندر (همسر لطیف)، پریوش سفرآوا (دختر لطیف)، آذر سفرآف (نوه لطیف)، افشان سفرآوا (نتیجه لطیف)، محمد قائمی لنکرانی (با نام فامیل جدید پورکیان - همشیره زاده لطیف و پدر من)، مریم قائمی لنکرانی (همشیره زاده لطیف)، محمود قائمی لنکرانی (همشیره زاده لطیف)، از دوستانم سیاوش آزادی از گالری آزادی در هامبورگ و یوسف رفیعی وارد کننده و بنده فروش قالی در آلمان.

این کتاب نتیجه امکاناتی است که برای نوشتن آن در اختیار من وجود داشته. برای بررسی کامل و دقیق لطیف خواندن و بررسی پرونده لطیف در کاگ ب (پلیس مخفی شرقی) لازم است. ولی این امکان در دسترس من نبود. با وجود این ممنون می‌شوم اگر کاستی‌های آن را به من گوشزد کنید. انتقاد، راهنمایی و پیشنهادهای خود را به همتایانی که برایتان راحت است به آدرس ایمیل من که در پایین ذکر شده فرستاد. مطمئناً تماس شما بی جواب نخواهد ماند.

d.pourkian@yahoo.com

د. بوش پورکیان